

می‌گیرد. در اینجا، همچنین تلاش خواهد شد که حقوق فرهنگی و اجتماعی اقلیتها در جوامع لیبرال دموکرات و در چارچوب حقوق بشر با دید وسیعتری کندوکاو شود.

پیشگفتار

در هر جامعه گروههای نامتجانس زیادی وجود دارند. در اینجا ما بحثمان را بر گروههای مهاجر از مستعمرات سابق فرانسه و انگلیس متمرکز می‌کنیم و برای تمیز دادن آنها از گروه حاکم، به آنها، گروههای اقلیت قومی یا گروههای اقلیت فرهنگی اطلاق می‌کنیم. گروه اقلیت، ویژگیهای گوناگونی دارد که اعضایش از آن سهم می‌برند. این ویژگیها می‌تواند به طور نمونه شامل زبان، مذهب، قومیت، نژاد، سنت و تجربیات تاریخی باشد. در برخی از گروهها، کلیه ویژگیهای بالا، در شکل‌گیری هویت فرد اعضا آن دخیل‌اند و در برخی دیگر، تعداد کمتری از آنها، از قبیل مذهب یا زبان، اعضای گروه را به هم پیوند می‌دهد. افراد گروههای اقلیت می‌توانند از کشورهای زیادی آمده و در سراسر جامعه تازه پراکنده شده باشند. بسیاری از افراد هر گروه در جامعه تازه ادغام می‌شوند و بسیاری از ارزشهای جامعه را می‌پذیرند و از حقوق آن برخوردار می‌شوند.

حدود ۵٪ جمعیت فرانسه و انگلیس را اقلیتهای فرهنگی تشکیل می‌دهند^۱ و در نتیجه درصد بالایی از دانش‌آموزان مدارس در هر دو کشور، به این گروهها تعلق دارند. با وجودی که هر دو کشور سیاستهایی به منظور همانند سازی^۲ مهاجران در جامعه برگزیده‌اند، اقلیتها همواره

۱. integration ادغام یا پذیرش افراد یک گروه اقلیت در جامعه و اعطای حقوق برابر با گروه اکثریت حاکم به آنها. م.

۲. در حال حاضر (۲۰۰۵) جمعیت مهاجران در این دو کشور به مراتب بیشتر است. م.

۳. assimilation کوشش در جهت همانند سازی افراد یک گروه اقلیت در جامعه و نادیده گرفتن ویژگیهای فرهنگی و قومی آنها که می‌تواند منجر به تبعیض شود. م.

حقوقی گروههای اقلیت

پاسخ جوامع لیبرال دموکرات به درخواستهای حقوقی گروههای اقلیت^۱

نوشته: سینگ بازیل^۲

مهاجران با مذهبها و شیوه‌های گوناگون زندگی، ارزشهای لیبرال و راه و رسم زندگی در کشورهای اروپایی و امریکای شمالی را به چالش فرا خوانده‌اند. این چالشها بیشتر به صورت برخوردهای فرهنگی در درون مدارس بروز کرده است. این مقاله، حقوق گروههای اقلیت را در این کشورها بررسی و نشان می‌دهد که نوع برخورد این جوامع با این حقوق، به نتایج گوناگونی منجر شده است. در اینجا دو شکایت در دادگاه را که به پوشیدن لباسهای مذهبی و فرهنگی در مدارس مربوط می‌شد بازبینی خواهیم کرد که در اثر واکنش متفاوت، پوشش این لباسها در مدارس یک کشور آزاد و در دیگری ممنوع شده است. مورد اول شامل دانش‌آموزان سیک در انگلیس و مورد دوم دختران مسلمان در کشور فرانسه را در بر

1. "Responses of Liberal Democratic Societies to Claims from Ethnic Minorities to Community Rights." Authors: Singh, Basil R. Source: *Educational Studies* (Carfax Publishing); Vol. 25 Issue 2, p187, 18p, ISSN: 0305-5698

۲. استاد دانشکده علوم تربیتی دانشگاه سندرنلند انگلیس.

این حق را برای خود محفوظ داشته‌اند که ویژگیهای فرهنگی شان را نگه دارند. مهمتر از آن، گروههای مزبور خواستار آن بوده‌اند که هویت فرهنگی شان به رسمیت شناخته شود. این خواسته، فرهنگ حاکم را به چالش فرا خوانده و موجب برخوردهای فرهنگی، همان طور که به تدریج نشان خواهیم داد، شده است. هدف این مقاله آن است که طبیعت این قبیل کشمکشهای فرهنگی و روشهای حل این مشکل را براساس ارزشهای گوناگون در این کشورها بررسی کند. همان طور که خواهیم دید، روشها و چارچوبه قضایی برخورد با این رویداد و نتایج حاصل از آن، در هر جامعه متفاوت است. بنابراین درحالی که موضوعها کم و بیش یکسانند، نتایج حل کشمکش در هر کشور گوناگون بوده است.

به طور کلی اقلیتهای فرهنگی و زبانی، زمانی از حقوقشان در حفظ سنتهای گروهی دفاع کرده‌اند که از سوی فرهنگ حاکم مورد تهدید قرار می‌گیرند. با وجودی که لیبرالیسم از حقوق فردی دفاع می‌کند در برخی موارد از به رسمیت شناختن حقوق گروههای اقلیت بیمناک و در مواردی دیگر از انعطاف کافی برخوردار بوده است. تجربه رویدادهای فرانسه و انگلیس که در عمل بر گروههای مهاجر متمرکز بوده است، دو برخورد متفاوت و در نتیجه نتایج گوناگونی را به دنبال داشته است.

چگونگی پیروزی لیبرالیسم غیرمذهبی بر یک سنت فرهنگی

اولین رویداد به اقلیت مهاجر مسلمان در فرانسه مربوط می‌شود که ۴۰٪ مهاجران قانونی ساکن در فرانسه را تشکیل می‌دهند و از کشورهای الجزایر، مراکش و تونس به این کشور مهاجرت کرده‌اند. در سال ۱۹۹۷، جمعیت مسلمانان فرانسوی و خارجی ساکن در فرانسه ۵٪ جمعیت این

کشور را تشکیل می‌داد و تعداد آنها بین ۲/۵ تا ۳ میلیون تخمین زده می‌شد. در همین سال دانش‌آموزان مسلمان مهاجر ۶ درصد جمعیت مدارس را تشکیل می‌دادند.

از سالهای ۱۹۸۰، جوانان مهاجر از سه کشور مغرب، همواره از حقوقشان در نگهداری سنتهای فرهنگی دفاع کرده‌اند. آنها با یاری دیگر جوانان شمال افریقا، خواستار به رسمیت شناخته شدن هویت فرهنگی، قومی و مذهبی شان بوده‌اند. درخواستهای آنها فرهنگ و سیاست حاکم را که با به رسمیت شناختن این حقوق مخالف است مورد چالش قرار می‌دهد. البته همان طور که فلدبلوم (۱۹۹۳) مشاهده می‌کند:

«بر پایه آرمانهای جمهوری فرانسه، گروههای فرهنگی و سیاسی قابل تبدیل به یکدیگرند و لازمه شرکت در سیاستهای ملی، پذیرش ارزشهای فرهنگی و اصول جامعه فرانسه است... نظام متمرکز واحد ژاکوبین به رابطه فردی مردم و دولت تأکید دارد و با نمایندگی گروههای ویژه از راه تشکلهای واسط در درون جامعه مخالف است.» (ص ۵۵)

فلدبلوم بر این باور است که به طور سنتی آرمان برابری در فرانسه بر پایه فردیت استوار است و چنین ادامه می‌دهد:

«فرانسه به عنوان جامعه همگن به حساب آمده است و در نتیجه دخالت تشکلهای واسط منع شده است. این جامعه به عنوان پیکری یکتا ویژگیهای محلی و منطقه‌ای را نفی می‌کند. بنابراین درخواستهای فرهنگی و مذهبی گروههای مهاجر با محدودیتهای اصول همگانی جامعه فرانسه سازگار نیست.»

فلدبلوم می‌افزاید که مفهوم گروههای اقلیت در متون حقوقی و قانونی فرانسه نایاب است. سیاستهای دولت، ویژگیهای اقوام را به رسمیت

نمی‌شناسد یا نادیده می‌گیرد. بر پایه‌ی الگوی فردگرایی فرانسه، مهاجران باید با سیاست و فرهنگ ملی این کشور کاملاً هماهنگ شوند.

رویداد روسری

در سپتامبر سال ۱۹۸۹، سه دختر جوان دانش‌آموز مهاجر از شمال آفریقا اصرار داشتند که بر سر کلاس درس در یک مدرسه در حومه پاریس با روسری حاضر شوند. در فرانسه مدارس براساس سیاست ملی مدارس غیرمذهبی اداره می‌شود. در نتیجه مقامات مدرسه خواست این دختران جوان را به عنوان سرپیچی از مقررات مدرسه به حساب آوردند و از ورودشان به مدرسه جلوگیری کردند. اما دختران مزبور حاضر نشدند که بدون روسری به مدرسه بازگردند. این رویداد به زودی در صدر اخبار ملی قرار گرفت و واکنشهای موافق و مخالف گوناگونی را برانگیخت. به دنبال آن، مشاجراتی بر سر طبیعت غیرمذهبی بودن مدارس، مفهوم فرانسوی بودن و حد مرز بردباری در سنت لیبرالی فرانسه در سطح کشور درگرفت. به گفته لویسون (۱۹۹۷)، فرانسوا باپرو، وزیر وقت آموزش و پرورش، وظیفه و طبیعت مدارس دولتی را چنین شرح می‌دهد:

«مدرسه جایی است که بیشتر از هر مکان دیگری آموزش و پرورش کودکان را در محیطی که جوانان با یکدیگر آموزش می‌بینند، زندگی می‌کنند و به یکدیگر احترام می‌گذارند در مدنظر دارد. کلیه تبعیضات از قبیل تبعیضات جنسیتی، فرهنگی و مذهبی باید در دروازه مدارس متوقف شود.

آرمانهای ملی و سکولار از ویژگیهای جدایی‌ناپذیر مدارس جمهوری است که پایه رسالت و آموزش مدنی آن را تشکیل می‌دهد.»

لویسون می‌افزاید که در فرانسه از دانش‌آموزان، معلمان و کارمندان مدارس انتظار می‌رود که کلیه تعهدات اعتقادی‌شان را هنگام ورود، در آستانه مدرسه، به زمین گذارند تا بتوانند به فضای همگانی که

نمایندگی آن را مدرسه به عهده دارد وارد شوند. برای مثال از پوشیدن نمادهایی که معرف مذهب آنهاست منع شده‌اند یا نمی‌توانند به بهانه تعطیلات مذهبی از حضور در کلاس درس خودداری کنند. بر این پایه، از لحظه‌ای که دانش‌آموزان وارد مدرسه می‌شوند به عنوان افرادی که به جمع تعلق دارند به حساب می‌آیند (لویسون ۱۹۹۷). مدارس دولتی در فرانسه از نظر ساختار کاملاً غیرمذهبی و به استثنای گوناگونیهای منطقه‌ای ناچیز، از نظر زبان و فرهنگ قومی دارای برنامه‌ای یکسان هستند. تمام آنها (حتی مدارس خصوصی) متعهد به تدریس برنامه ملی آموزشی هستند و هیچ یک قادر نیست که از نظامنامه غیرمذهبی آموزشی سرپیچی کند.

با توجه به نظامنامه آموزشی غیرمذهبی فرانسه، قابل پیش‌بینی بود که پوشش روسری در مدرسه واکنشهای منفی گسترده‌ای را برانگیزد. پس از نشست مقامات مدرسه با پدر و مادر سه دختر دانش‌آموز، رهبران گروههای اسلامی و نمایندگان مهاجران، یکی از دختران را پذیرفت که تنها با انداختن روسری بر روی شانه‌هایش بر سر کلاس درس حاضر شود. اما دو دختر دیگر بر حفظ پوشش اسلامی سر کلاس درس پافشاری کردند. به زودی دختران دیگری با روسری به مدرسه آمدند. در نتیجه رویداد روسری جنبه ملی پیدا کرد. به دنبال مشاجرات گسترده، مواضع نیروهای چپ و راست بر سر این رویداد به هم نزدیک شد. درحالی‌که چپ این رویداد را به منزله پایمال شدن ارزشها و فرهنگ فرانسوی از سوی مهاجران قلمداد می‌کرد، راست به اضافه فمینیستها، از غیرمذهبی بودن مدارس به منظور رهایی زنان مسلمان از استبداد پدران خانواده دفاع می‌کرد^۱ (موروزی ۱۹۹۴).

۱. بر پایه نظرسنجی که به عمل آمد جامعه فرانسه بر سر این رویداد دو پاره شد.

مخالفان پوشش روسری در مدارس این رویداد را ناشی از رشد بنیادگرایی اسلامی ارزیابی کردند که برخورد ارزشها را سبب شده بود و ارزشهای سکولار، دموکراتیک و برابرطلبی جمهوری را تهدید می کرد. مخالفان، بر تاریخ سکولار فرانسه و نقش آموزش و پرورش مدارس جمهوری که همگان را حول محور سکولاریسم همسو می ساخت، تأکید می کردند. نقش این مدارس در همانند ساختن دانش آموزان در جامعه ای همگن، یکتا و ملی که هدف آن تقویت هویت حاکم ملی بود خلاصه می شد. در این راه گفت وگوهای چپ و راست بر ماهیت غیرمذهبی و خنثی مدارس تأکید داشت (فلدبلم ۱۹۹۳).

بخشی از حامیان فعال پوشش روسری را رهبران یهودی و مسیحی تشکیل می دادند. آنها بر این باور بودند که روسری نمادی فرهنگی و مذهبی است و تعریف تازه ای از سکولاریسم را برای پاسخگویی به تفاوتها و تنوعهای جامعه خواستار شدند (فلدبلم ۱۹۹۳). سازمانهای اسلامی اعلام کردند که برای حفظ سنتهایشان مبارزه خواهند کرد و کوشیدند که این کشمکش را به بحرانی ملی تبدیل کنند. بیشتر مشکلاتشان مربوط به جایگاه گروههای اقلیت و سیاست

→ فرانسویان در پاسخ به این پرسش که آیا با ممنوع کردن پوشش هر نوع نماد مذهبی در مدارس موافقند این چنین پاسخ دادند:

پاسخ جوامع لیبرال دموکرات به درخواستهای حقوقی گروههای اقلیت

گروهها	درصد موافقان	درصد مخالفان
تمام فرانسویها	۶۹	۲۹
چپ	۶۳	۳۳
راست	۷۵	۲۴
مسلمانان	۴۲	۵۳
زنان مسلمان	۴۹	۴۳

منبع: اکونومیست لندن ۲/۷/۲۰۰۴

همانندسازی در جامعه فرانسه می شد. وی لند (۱۹۹۷) در این مورد می نوشت:

«رویداد روسری مسائل بسیار بزرگتری را در جامعه فرانسه برملا ساخت که همه آنها را می توان به موضوع مهاجرت ربط داد.»

درحالی که بسیاری از طرفداران روسری هیچ گونه تهدیدی را متوجه اصول سکولاریسم نمی دیدند، خواستار تجدید نظر در تعریف مدرسه غیرمذهبی که در برابر چندگونگی فرهنگی و قومی بردباری نشان نمی داد، شدند. اما در نوامبر سال ۱۹۸۹ نخست وزیر وقت (میشل روکار) موضع دولت فرانسه را در رابطه با پوشش روسری در مدارس چنین بیان کرد:

«فرانسه نمی تواند ملغمه ای از جوامع گوناگون باشد. این کشور نمی تواند الگوی آنگلاسکسون را دنبال کند و اجازه دهد تا گروههای گوناگون اقلیت در فضاهای جغرافیایی و فرهنگی محدود زندگی کنند. این، نتیجه ای جز آپارتاید ملایم را به دنبال نداشته است» (فلدبلم ۱۹۹۳).

پس از آن، سیاست فرانسه رو به ملایمت گذاشت و روکار سیاست تازه ای را برای ادغام اقلیتها اعلام کرد. بر پایه این سیاست، همانندسازی مطلق مهاجران کنار گذاشته شد و به جای آن قرار شد که هر دو طرف به تعهدات خود عمل کنند و دولت با مهاجران، رفتاری در خور شهروندان داشته باشد (فلدبلم ۱۹۹۳). بنابراین با بحران مزبور در چارچوب ضروریات مهاجرت و ادغام مهاجران در جامعه برخورد شد. تفاوتهای قومی نیز تنها تحت لوای مهاجرت به رسمیت شناخته شد. در واقع همان طور که فلدبلم خاطر نشان می کند دولت، فرانسویان مغربی را به عنوان شهروندان اقلیت به رسمیت نشناخت، زیرا هنوز اقلیتها مجاز نیستند که بر ویژگیهایشان تأکید ورزند و فرهنگ و مذهب آنها امری خصوصی تلقی می شود.

با وجودی که الگوی فرانسوی مدارس بر همانندسازی مهاجران تأکید دارد، اما در دوران بحران پوشش روسری نشانه‌هایی از بردباری دیده شد. آقای ژوسپین (وزیر کشور) در سال ۱۹۸۹ اعلام کرد: گرچه اصل غیرمذهبی بودن مدارس باید محترم شمرده شود، اما مدارس برای پذیرش نوآموزان به وجود آمده است و نه راندن آنها. بنابراین، به باور وزیر کشور وقت، درحالی که مدرسه باید تلاش کند تا دانش‌آموزان را از پوشش روسری باز دارد اما نباید در صورت سرپیچی، آنها را از مدرسه اخراج کرد. همزمان آقای ژوسپین برای کاهش تنش رو به افزایش، نظر شورای دولت را که بالاترین دادگاه فرانسه است، درباره همخوانی پوششهای مذهبی با اصول غیرمذهبی بودن آموزش جویا شد. این شورا چنین نتیجه گرفت که این وظیفه مدارس نیست که دانش‌آموزان را به شهروندانی که مورد احترام «دیگران» باشند تبدیل کند به علاوه، همان طور که وی‌لند می‌افزاید، شورا تأکید کرد که:

«در مؤسسات آموزشی، پوشیدن لباسهای مذهبی دانش‌آموزان که وسیله‌ای برای نشان دادن وابستگی مذهبی آنهاست، به خودی خود با اصول غیرمذهبی آموزش ناهمخوانی ندارد» (وی‌لند ۱۹۹۷).

در آخر، شورای دولت تصمیم وزیر آموزش و پرورش رامبنی بر مجاز بودن پوشش روسری در مدارس به شرط رعایت موارد زیر تأکید می‌کند:

- پوشش نمادهای مذهبی نباید برای اعمال فشار، تحریک، تبلیغ یا تغییر مذهب دیگران مورد استفاده قرار گیرد.
- به آزادی و به جایگاه دانش‌آموزان و کارمندان مؤسسه آموزشی لطمه وارد سازد.
- به فعالیتهای آموزشی و نقش معلمان لطمه زند.

- نظم و امور روزمره مدرسه را برهم زند.

با وجودی که شورای دولت، پوشش روسری در مدارس را به شرط

رعایت نکات بالا مجاز دانست، اما توصیه کرد که این مسئله مورد به مورد تحت بررسی قرار گیرد و دستورالعملهای لازم از طرف دولت به مدارس ابلاغ شود. اما همان طور که وی‌لند (۱۹۹۷) خاطر نشان ساخت، مسئله بردباری در برابر پوشش روسری و عدم تحمل آن در مدارس، به طور کامل حل نشد!

دومین رویداد مربوط به بحث ما در انگلستان اتفاق افتاد. در سال ۱۹۷۸ پدری تصمیم گرفت که فرزند سیک خود را در مدرسه پارک گروو واقع در برمنگهام نام‌نویسی کند. وی در موقع نام‌نویسی فرزندش توضیح داد که مایل است او را به صورت یک سیک ارتودوکس تربیت کند و لازمه آن این است که فرزندش همواره دستار مخصوص سیکها را بر سر نهد. علت این امر آن است که دستار نشانه هویت جامعه سیکهاست. مدیر مدرسه پس از بررسی این درخواست تصمیم گرفت از پوشش آن در محیط مدرسه جلوگیری کند زیرا براساس قوانین مدرسه کلیه دانش‌آموزان موظف بودند لباس یکنواخت مدرسه را به تن کنند. پدر دانش‌آموز به انجمنهای برابری نژادها شکایت کرد و علت مخالفت مدیر مدرسه را تبعیض نژادی خواند. انجمن، این مورد را به دادگاه رجوع داد تا براساس تصویب‌نامه روابط نژادی مورد بررسی قرار گیرد. در دادگاه قاضی حکم داد که براساس آن مصوبه، سیکها به عنوان یک گروه نژادی به حساب نمی‌آیند و بنابراین تصمیم مدرسه تبعیض آمیز نبوده است. دادگاه تجدید نظر نیز حکم دادگاه بدوی را تأیید کرد.

هدف اصلی تصویب‌نامه سال ۱۹۷۶ روابط نژادی این است که از تبعیضهای نژادی بر ضد افراد جلوگیری کند. در اینجا پرسشی که برای دادگاهها و سپس برای مجلس اعیان انگلیس مطرح شد این بود که آیا هیچ

۱. در سال ۲۰۰۴ پس از تصویب قانون، استفاده از کلیه نمادهای مذهبی در مدارس ممنوع شد. م.

گونه تبعیض نژادی در تصمیم مدرسه مشاهده شده است یا نه؟ مجلس اعیان باید تصمیم می‌گرفت که:

(۱) کلمه تبعیض که در تصویب‌نامه روابط نژادی برده شده بود چه مفهومی داشت و آیا مدیر مدرسه با رد درخواست دانش‌آموز سیک هیچ عمل تبعیض‌آمیزی بر ضد او انجام داده است یا نه؟
(۲) آیا سیکها به عنوان یک گروه نژادی به حساب می‌آیند یا نه؟ و غیره....

درحالی که دادگاه تجدید نظر برداشت محدودی از کلمه قومیت، به مثابه ویژگیهای ثابت و ارث برده شده، ارائه داده بود و براساس آن، تعاریف موجود در تصویب‌نامه را شامل حال سیکها که از نظر جسمی با بقیه افراد ساکن در پنجاب متفاوت نیستند، ندانسته بود، مجلس اعیان مفهوم وسیعتری از کلمه قومیت ارائه داد. لرد فریزر ویژگیهای اساسی یک گروه قومی را چنین تشریح می‌کرد:

یک گروه قومی:
(۱) دارای تاریخی طولانی است که افرادش به آن آگاهی دارند و به وسیله آن خود را از دیگران متمایز می‌کنند.

(۲) دارای فرهنگ و سنتی ویژه است که شامل خانواده، عادت‌ها و رفتارهای اجتماعی می‌گردد و معمولاً و نه الزاماً با وابستگیهای مذهبی گروه همراهی دارد.

(۳) محل جغرافیایی و اصل و نصب واحدی دارد.
(۴) به زبان مشترک که لزوماً به این گروه اختصاص ندارد سخن می‌گویند.

(۵) دارای ادبیات مختص گروهی است.
(۶) مذهب مشترکی دارد که با مذهب گروههای همسایه متفاوت است.

(۷) از نظر جمعیتی در اقلیت است یا با جمعیت بیشتر، مانند

ملتی تحت اشغال، تحت ستم است. بنابراین سیکها قومی بودند که تحت حمایت تصویب‌نامه قرار می‌گرفتند (گزارش مجلس اعیان ۱۹۸۳).

مجلس اعیان پذیرفت که واژه قوم دارای مفهوم گسترده‌تری از نژاد و ویژگیهای جسمی است. بنابراین پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا یک فرد یا گروه خود را یا دیگران آنها را از نظر رنگ، نژاد، ملیت یا منشأ قومی به عنوان جماعتی ویژه به حساب می‌آورند؟ و آیا اعضای گروه بر سر این امر توافق دارند؟ از آنجا که سیکها از ابتدا گروهی مذهبی بوده‌اند که آیین آنها در قرن پانزدهم پایه‌گذاری شده است و در حال حاضر گروهی متمایزند که از ویژگی خود آگاهی دارند و دارای زبان و تاریخی طولانی هستند، از نظر تصویب‌نامه سال ۱۹۷۶ و مجلس اعیان به عنوان یک قوم شناخته می‌شوند. این درحالی است که افراد این قوم از نظر جسمی از دیگر ساکنان پنجاب متمایز نیستند.

در برابر، مدیر مدرسه ابراز می‌داشت که مدرسه محلی است که نژادهای گوناگون را در خود جای داده است و علت پوشاندن لباس یکنواخت به دانش‌آموزان، به خاطر راحتی و ناچیز کردن تفاوت‌هایی است که بین نژادها و طبقات اجتماعی وجود دارد. علاوه بر این، لباس یکنواخت، رقابت بر سر مد لباس را در میان دانش‌آموزان کاهش می‌دهد و تصویر یک محیط مسیحی را در ذهن افراد خارج از مدرسه و پدران و مادران دانش‌آموزان به وجود می‌آورد. اما مجلس اعیان نپذیرفت که دلایل بالا می‌تواند توضیح لازم را برای اعمال موضع «پوشیدن دستار ممنوع است» در اختیار مدیر مدرسه قرار دهد. در پاسخ مدیر مدرسه اصرار ورزید که وی مسئولیت اداره یک مدرسه مسیحی را به عهده دارد و پوشش دستار در این مدرسه، نمادی غیرمسیحی را به نمایش می‌گذارد. اما مجلس اعیان اعلام داشت که دلایل مزبور با روح تصویب‌نامه مغایرت دارد.

بنابراین با توجه به موضع مجلس، یهودیان نیز به مثابه یک گروه قومی می‌توانستند از پوشش عرق‌چین در مدارس استفاده کنند.

مقایسه دو برخورد به رویدادی مشابه

هر دو کشور انگلیس و فرانسه دارای سابقه طولانی جذب مهاجر هستند و به تعداد قابل ملاحظه‌ای از جمعیت کشورهای مستعمره سابق خود و دیگر کشورهای در حال رشد پناه داده‌اند. هر دو کشور در مقایسه با دوران پس از جنگ، از نظر نژادی، فرهنگی و مذهبی متنوع‌تر شده‌اند. با وجودی که هر دو براساس نظام دموکراسی لیبرال اداره می‌شوند دیدگاهها و رفتارهای گوناگونی در رابطه با مهاجرت و هویت ملی و مشترکشان نشان می‌دهند. علاوه‌براین، سیاست و نهادهای آن دو کشور در رابطه با مهاجران و فرزندان آنها نیز گوناگون است. درحالی که انگلیس از سیاست همانندسازی به سیاست چندگونگی و کثرت‌گرایی فرهنگی روی آورده است، فرانسه پایدارانه به سیاست همانندسازی و تک‌فرهنگی خود چسبیده است. در انگلیس قدرتهای قانونی بین نهادهای گوناگون توزیع شده است و شهروندان می‌توانند دولت را در دادگاه، با چالشهای گوناگون روبه‌رو سازند. اما در فرانسه، شهروندان از دسترسی مستقیم به دادگاه برای چالش دولت محروم‌اند. هر دو کشور معیارهای آماری گوناگونی را در رابطه با جمعیت دنبال می‌کنند. درحالی که انگلیس به ریشه قومی، نژادی و ملیتی شهروندان احترام می‌گذارد و جمعیت هر گروه را به طور مجزا اعلام می‌کند، فرانسه با توجه به سیاست همانندسازی‌اش از ارائه این گونه آمارها پرهیز می‌کند. سیاست این دو کشور در مورد تدریس مذهب نیز گوناگون است. در فرانسه آموزش مذهب در مدارس ممنوع است و از سیاست سکولاریسم دفاع می‌شود. در برابر انگلیس، از آموزش مذهب در مدارس حمایت

می‌کند. تصویب‌نامه سال ۱۹۴۴ از تمام مدارس کشور می‌خواهد که فعالیت‌های روزانه مدرسه، در صورت عملی بودن، با دعای دسته جمعی کودکان آغاز شود. البته پدران و مادران می‌توانند از حضور فرزندشان در مراسم صبحگاهی جلوگیری کنند. مادران و پدران مختارند که آموزش مذهب را از برنامه درسی فرزندانشان حذف کنند یا از مقامات مدرسه بخواهند تا دستورات مذهبی مورد علاقه آنها را به فرزندانشان آموزش دهند. بنابراین، برای یک دانش‌آموز مسلمان امکان‌پذیر است که در طول روز برای فراگیری آموزشهای مذهبی به مسجدی رود یا امام مسجد برای آموزش اسلام به مدرسه بیاید. تصویب‌نامه سال ۱۹۸۸ آموزش مذهب، عمدتاً مسیحیت را در مدرسه‌ها اجباری کرد اما همچون تصویب‌نامه سال ۱۹۴۴ به مادران و پدران اجازه داد تا آموزش مذهب را از برنامه درسی کودکانشان حذف کنند. تصویب‌نامه سال ۱۹۸۸ شرایطی را فراهم ساخت تا مذهبهای رقیب بتوانند در کنار هم به طور مسالمت‌آمیز زندگی کنند.

مدرسه‌ها در فرانسه از زمانهای دور غیرمذهبی بوده‌اند. در واقع آموزش مذهب در مدارس دولتی ممنوع بوده است و سیاست همانندسازی در این کشور بدون چشم‌پوشی از آموزش مذهب در مدارس، موفقیت‌آمیز نمی‌شد (وی‌لند ۱۹۹۷). بنابراین، درحالی که حق اجرای مراسم مذهبی یا سنتهای قومی در انگلیس همواره جایگاه ویژه‌ای را در گفت‌وگوهای معترضان احراز می‌کرد، در فرانسه، بر پایه باور وی‌لند، از آزادی مذهب یا حفظ فرهنگ قومی، سخنی به میان نمی‌آمد. در انگلیس شاکیان ابراز می‌داشتند که پوشش دستار یک الزام واجب مذهبی است، درحالی که در فرانسه امکان استفاده از دادگاه برای کسانی که مایل بودند از حقوق اجتماعی‌شان در برابر دولت دفاع کنند وجود نداشت. در انگلیس چارچوب نهادهای آموزشی از تکثر فرهنگی دفاع و به آن سهولت می‌بخشد، در فرانسه معمولاً در جهت همانندسازی فرهنگی کوشش می‌شود.

بر پایه باورهای وی‌لند، دادگاههای اداری در فرانسه، مانند شورای دولت و شورای قانون اساسی، متفاوت از دادگاههای عالی و مجلس اعیان انگلیس عمل می‌کند. بنابراین درحالی‌که شهروندان کشور در فرانسه امکان طرح مشکلات خود را در برابر دادگاههای اداری و شورای قانون اساسی ندارند، در انگلیس، شهروندان به دادگاههای عالی و مجلس اعیان دسترسی مستقیم دارند. وی‌لند می‌افزاید که معضل روسری در فرانسه بدین سبب در دادگاههای اداری مطرح شد که وزیر آموزش در نظر داشت که با یاری یک نهاد دیگر دولتی، فشار مردم را بر این وزارتخانه کاهش دهد. شهروندان در انگلیس آزادند که از نهادهای دولتی شکایت کنند یا در صورتی که احساس کنند که حقوق انسانی آنها پایمال شده است در دادگاه حقوق بشر اروپا دادخواهی نمایند.

پوشش روسری در فرانسه به عنوان تهدیدی بر ضد اصول آموزش غیرمذهبی این کشور و الگوی همانندسازی مهاجران در جمهوری فرانسه به حساب آمد. بنابراین درحالی‌که پوشش نمادهای مذهبی در مدرسه‌ها مردم فرانسه را دوباره کرد، پوشش دستار در انگلیس موجب تفرقه صفوف ملت نشد.

گفتاری درباره فرد، گروه و حقوق بشر

حمایت مجلس اعیان از پوشش دستار در مدارس در واقع پشتیبانی بی‌چون و چرای این دولت از پیمان‌نامه‌های بین‌المللی و پشتیبانی اروپاییان از حقوق بشر بود. پیمان‌نامه حقوق بشر اروپاییان (۱۹۸۴)، دولتها را ملزم می‌سازد که: «حقوق مادران و پدران را در تربیت فرزندانشان براساس گرایشهای مذهبی یا فلسفی آنها محترم شمارند (بند ۲ پروتکل اول)».

در مورد پرونده روسری که سیاست آموزشی ملی یک کشور عضو با بند دوم پیمان‌نامه اروپاییان روبه‌رو می‌شد، دادگاه حقوق بشر اروپا ابراز می‌داشت که در یک جامعه دموکراتیک باورهای فلسفی افراد قابل احترامند، اما آن باورها نمی‌بایست با حق کودک برای فراگیری در تناقض قرار گیرد. از دیدگاه حقوق بشر اروپا چنین برمی‌آید که پوشش دستار یا روسری، بجز در مواردی از امور تربیت بدنی، حق کودکان برای دسترسی به آموزش را پایمال نمی‌کند. علاوه بر آن، پوشش نمادهای فرهنگی تهدیدی برای «دیگران» ایجاد نمی‌کند.

ماده ۲ پیمان‌نامه سازمان ملل در مورد تبعیضات نژادی (۱۹۷۹)، دولتها را ملزم می‌کند که اقدامات لازم را برای رشد و حمایت گروهی و فردی، قومی و نژادی اقلیت‌هایشان به عمل آورند. بنابراین درحالی‌که مدارک گذشته سازمان ملل از دولتها می‌خواهد که افراد را در انتخاب مذهب و سنت آزاد گذارد، پیمان‌نامه رفع تبعیضات نژادی دولتها را ملزم می‌سازد که برای حمایت از حقوق گروهی اقلیتها فعالانه دخالت کند.

لیبرالیسم و حقوق اقلیتها

به‌طور کلی لیبرالها مفهوم کلی حقوق فردی مندرج در منشور ملل متحد را پذیرا می‌باشند، اما در ارائه پاسخ مناسب به حقوق گروههای نژادی، قومی، زبانی و مذهبی سرگردانند. آنها گروه را به اجزای تشکیل دهنده آن کاهش می‌دهند. در نتیجه حقوق گروه، در صورتی که حقی در کار باشد، به حقوق افراد گروه خلاصه می‌شود و حقوق فردی بر پایه مفهوم ارائه شده در کمیسیون حقوق بشر، یعنی انتخاب عقلائی آزاد هر فرد، استوار است.

براساس درک فردگرایانه لیبرالی که در بالا آورده شد، دولت موظف است که شهروندانش را در انتخاب روشهای زندگی آزاد گذارد. با این

حال شاهدیم که بسیاری از دولتهای لیبرال آماده‌اند که اصل بالا را فراموش کنند. برای مثال در فرانسه، تنها روزی که مدارس به طور کامل تعطیل است، یکشنبه‌ها می‌باشد. این موضوع توافق شادمندی است که بین پیروان کلیسا و دولت غیرمذهبی فرانسه حاصل شده است. به علاوه، دانش‌آموزان یهودی می‌توانند برای اجرای مراسم مذهبی‌شان تحت شرایطی، از حضور در کلاس درس خودداری کنند (لويسون ۱۹۹۷). علاوه بر آن بسیاری از مدارس نیز به دانش‌آموزان اجازه می‌دهند که نمادهای مسیحی یا یهودی را به تن کنند. بنابراین درحالی‌که روسری دختران مسلمان اصل غیرمذهبی بودن مدارس دولتی را پایمال می‌کند، آویزان کردن گردنبند صلیبی یا گذاردن عرق‌چین یهودیان رسماً کاری خردمندانه به حساب می‌آید! روشن است که این دوگانگی در عمل به سختی با آرمان غیرمذهبی بودن مدارس و با سیاست لیبرالیسم سازگاری دارد.

با توصیفی که گذشت، لويسون (۱۹۹۷) نظام مدارس فرانسه را غیردموکراتیک و غیرلیبرال ارزیابی می‌کند. به باور لويسون احترامی که لیبرالیسم برای گوناگونی‌های خصوصی افراد قائل است با حذف این تفاوتها از زندگی عمومی به ویژه از محیط مدرسه‌های دولتی، همزیستی ندارد. لويسون به درستی درک می‌کند که تفاوت‌های خصوصی معمولاً در هویت گروهی افراد ریشه دارد. و از معیارهای آن گروه پیروی می‌کند. بنابراین لازمه محدود کردن این تفاوتها آن است که افراد، معیارهای گروهی و مذهبی‌شان را زیر پا گذارند تا بتوانند به قلمرو عمومی، در این مورد مدرسه، پاگذارند. لويسون ادامه می‌دهد که:

... برخورد فرانسوی و ویژگی جمهوری، در نهایت ضدلیبرال است زیرا به قلمرو خصوصی افراد تجاوز می‌کند (۱۹۹۷).

۱. البته این مقاله قبل از سال ۲۰۰۴ که پوشش کلیه نمادهای مذهبی در مدارس دولتی فرانسه ممنوع شد، نوشته شده است.

موروزی (۱۹۹۴) در ضمن توافق با دیدگاه بالا از پیروان «روسری در مدارس ممنوع» می‌پرسد: آیا تکلیف زن جوانی که رویاروی دو هویت ساخته شده اجباری غیرقابل مذاکره قرار گرفته است چیست؟ سپس می‌افزاید، مهاجران و به ویژه فرزندان‌شان در میان رقابت سهمگین دو فرهنگ گرفتار شده‌اند و باید چنان هویت قابل قبولی را از آن بیرون کشند که از سوی هر دو فرهنگ قابل قبول باشد. به باور وی، دولت فرانسه با تحمیل فرهنگ غربی به دختران مسلمان هیچ گونه مرحمتی به آنها نمی‌کند. پوشش روسری گزینه‌ای کاملاً خصوصی است. فرزندان یهودی که شنبه‌ها از حضور در کلاس خودداری می‌کنند یا دختران مسلمان که بر حق خود مبنی بر پوشیدن روسری اصرار می‌ورزند، مایل‌اند که رسوم فرهنگی و مذهبی خود را به همان ترتیبی که آزادی دانش‌آموزان مسیحی را در انجام فرایض دینی‌شان به رسمیت می‌شناسند، دنبال کنند.

لیبرالیسم حق انتخاب و فرصتهای گوناگون را برای افراد جامعه لیبرال در نظر می‌گیرد. تحقق این حقوق و فرصتها ایجاب می‌کند که امکان رشد نظرات، روشهای زندگی و گزینه‌های فرهنگی و سیاسی گوناگون در جامعه وجود داشته باشد. این امر مستلزم آن است که انسانهای عضو جامعه فعالانه در قلمرو عمومی و خصوصی دست به انتخاب آگاهانه و آزاد زنند، مک‌دونالد (۱۹۹۱). بنابراین، بنا بر باور مک‌دونالد (۱۹۹۱)، جامعه لیبرال کثرت‌گرا است و ترتیبات سیاسی و حقوقی آن از تنوع فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و قومی حمایت می‌کند. در این مجموعه لیبرالی، همان طور که نویسنده مزبور می‌نویسد:

«لیبرالها باید برای شکیبایی و بردباری ارزش زیادی قائل باشند. بی‌تردید، شکیبایی می‌تواند به عنوان فضیلت مدنی لیبرالها که شرط اساسی توزیع عادلانه زندگی اجتماعی است، توصیف گردد.»

در این رابطه لیبرال‌هایی همچون کیم لیکا (۱۹۸۹) کوشیده‌اند که برخورداری از حقوق فرهنگی و اهمیت فرهنگ را در ردیف اصول اولیه نظریه لیبرالیسم قرار دهند. از دیدگاه کیم لیکا، فرهنگ و آزادی به مثابه نیازهای اساسی زندگی بشری است. بنابراین، تنوع فرهنگی برای ما، در دستیابی به زندگی بهتر، اهمیت اساسی دارد و توجه به این تنوع به عنوان بخش مهمی از مراعات تک تک افراد جامعه ارزیابی می‌شود. به باور وی، ارزشهای لیبرالی ایجاب می‌کند که آزادی فرد در انتخاب جو فرهنگی که بر پایه آن افراد راهشان را برمی‌گزینند تضمین شود. لیبرالیسم از ما توقع دارد که تنوع فرهنگی را بازشناسیم، آن را تشویق کنیم و بدون تأکید بر ویژگیهای فرهنگ حاکم از آن حمایت کنیم (۱۹۸۹). وی می‌افزاید که ساختار فرهنگی در برگزیدن اهداف زندگی هر فرد از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و احساسات لازم را برای دنبال کردن این اهداف در اختیار وی قرار می‌دهد. بر پایه این دیدگاه، وابستگی فرهنگی در توسعه فردی نقش اساسی دارد. کیم لیکا، اهمیت وابستگی فرهنگی را برای فرد چنین خلاصه می‌کند:

«زمانی که فردی از میراث فرهنگی خالی شد رشد و توسعه آن فرد متوقف می‌شود» (۱۹۸۹).

هر فرد در درون جامعه‌اش هویت خود را باز یافته و به موقعیت خود آگاهی پیدا می‌کند. به همین دلیل است که چندگونگی فرهنگی به عنوان اصل اساسی ارزیابی می‌شود. مرکز ساختار هر جامعه زبان مشترک، مذهب و تاریخ آن است.

هویت فرهنگی و به رسمیت شناخته شدن

از دیدگاه تایلور (۱۹۹۲) هویت ما زمانی شکل می‌گیرد که از سوی دیگران به رسمیت شناخته شود، بنابراین عدم تأیید یا تصدیق نادرست

دیگران می‌تواند غیر عادلانه و زیانبار باشد. این عمل به مفهوم زندانی کردن یک فرد در شرایطی غیر واقعی و نادرست است. پس هویت ما اگرچه از درون ما سرچشمه می‌گیرد باید از سوی دیگران به رسمیت شناخته شود. زیرا به باور تایلور، درک و شعور انسانی از راه گفت و شنود جمعی پرورش می‌یابد و نه با درازگویی فردی.

تایلور (۱۹۹۲) می‌بندارد که بی‌توجهی به ویژگیها، سبب تبعیض بر ضد دیگران شده است. چیزی که نیاز آن احساس می‌شود به رسمیت شناختن حقوق گروههایی است که تا به حال خوار شمرده شده‌اند و فرهنگ آنها در خطر است. با این همه، تایلور تردید دارد که تأکید عقاید لیبرالی بر استقلال فرد، بی‌طرفی دولت و روشهای پیشبرد عادلانه امور، به رسمیت شناختن حقوق برابر را برای تمام گروهها اجازه دهد. در برابر، وی از الگویی از لیبرالیسم حقوقی پشتیبانی می‌کند که دارای ویژگیهای زیر باشد:

«جامعه مورد پسند باید زندگی را بر پایه معیارهایی بنا نهد که مخالفان آن معیارها نیز به یک اندازه از قدر و منزلت موافقان آن بهره گیرند. چنین جامعه‌ای حقوق اساسی زندگی، آزادی بیان و آزادی مذهب و غیره را محترم می‌شمارد.»

لیبرالها مدتهاست که از به رسمیت شناختن تفاوت‌های چشمگیر میان نیازها و خواسته‌های گروههای اقلیت و اکثریت جامعه عاجز مانده‌اند. اقلیتهای مقیم در کشورهای لیبرال خواستار آنند که دولتهای لیبرال به جای همانندسازی یا ادغام آنها، بر پایه معیارهای اکثریت در جامعه، از هویت فرهنگی آنها در برابر دست‌درازی فرهنگ حاکم دفاع کنند. از دیدگاه اقلیتهای فرهنگی، همانندسازی ابزاریست که اکثریت حاکم می‌تواند گروههای غیر خودی را در تصویری از فرهنگ خودی قالب‌ریزی کند و رسمهای فرهنگی و اجتماعی آنها را با ویژگیهای

فرهنگ حاکم وفق دهد. آدیس (۱۹۹۲) این سیاست را چنین تشریح می‌کند: «امپریالیسمی با چهره‌ای مهربانتر» (ص ۶۲).

همان طور که آدیس شرح می‌دهد، این حرکتی امپریالیستی است زیرا به فرهنگ حاکم اجازه می‌دهد به صورت جامع و همگانی جلوه کند و دیگران را ویژه و جزئی به حساب آورد. به‌طور کلی مهاجران با ادغام در جامعه میزبان مخالف نیستند. چیزی که مایع ترس آنهاست همانندسازی به معنی تنگ‌نظرانه آن است که منجر به پایمال کردن هویت فرهنگی آنها می‌شود. این موضوعی است که یک جامعه لیبرال در هنگام آموزش شهروندان باید در نظر گیرد. یک جامعه لیبرال کثرت‌گرا که به دنبال ادغام گروه‌های اقلیت است باید از ویژگی‌های آنها به صورتی که با قوانین آن کشور و حقوق مندرج در اعلامیه حقوق بشر مغایرتی ندارد پشتیبانی کند.

تنوع‌گرایی فرهنگی و رفاه^۱

نوشته: کث بتینگ و ویل کیم لیکا^۲

در سی سال گذشته شاهد دگرگونی‌های شگرفی در رویکرد دولتهای دموکراتیک غربی با گروه‌های اقلیت بوده‌ایم. در گذشته اغلب، تنوع قومی به عنوان تهدیدی نسبت به ثبات سیاسی کشورها به حساب می‌آمد و در نتیجه دولتها در جهت همانند کردن و یا منزوی کردن گروه‌های اقلیت تلاش می‌کردند. امروزه، بسیاری از دموکراسی‌های غربی روشهای انعطاف‌پذیرتری در رابطه با این گروهها اتخاذ می‌کنند. این روشها در پذیرش سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی در رابطه با مهاجران، اعطای خودمختاری و حق آموزش به زبان مادری به اقلیتهای قومی و ملی و بالاخره پذیرش حق خودگردانی برای بومیان سرخپوست بازتاب داشته است. تمام سیاستهای بالا را در اینجا، در عبارت سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی خلاصه کرده‌ایم. این سیاستها از مرز محدود حمایت از حقوق

1. "Multiculturalism and Welfare," Keith Banting and Will Kymlicka <http://www.findarticales.com/p/articles/mi-qa3745/is-200310/ai-n932-8982>

۲. کیت بتینگ استاد علوم سیاسی و ویل کیم لیکا استاد فلسفه در دانشگاه کویینز در کانادا هستند.

مدنی و سیاسی ابتدایی که دولتهای لیبرال - دموکرات برای کلیه افراد تضمین می‌کردند، فراتر می‌رود و به رسمیت شناختن اقلیتهای قومی - فرهنگی و تا حدودی به حمایت از هویت و آیینهای فرهنگی و مذهبی آنها گسترش می‌یابد.

اتخاذ سیاستهای بالا به دو دلیل بحث‌انگیز بوده است. یکم: منتقدان، از نظر فلسفی این سیاستها را مغایر با اصول ابتدایی لیبرال دموکراتیک می‌دانند. دومین انتقاد فلسفی که از اواسط سالهای ۱۹۹۰ مطرح شده است بر این باور است که سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی پیشبرد هدفهای دولت رفاه‌گستر^۱ را سخت‌تر می‌کند و از این ترس دارند که چنین سیاستهای اعتماد میان افراد، همبستگی اجتماعی و ائتلافهای سیاسی را سست‌تر کند. انتقادهای بالا هسته مرکزی بحثهای منتقدان بسیاری از جمله، براین باری، تادگیت‌لین، آلن ولف، جی‌یت کلازن و دیگران را تشکیل می‌دهد.

هدف این است که در اینجا انتقاد دوم را ارزیابی کنیم. از آنجا که ایرادهای بیان شده بالا تجربی هستند، روش پاسخگویی ما نیز جنبه تجربی خواهد داشت. با استفاده از داده‌های اقتصادی در کشورهای گوناگون به این پرسش پاسخ خواهیم داد که آیا در کشورهایی که سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی پیگیرانه به مورد اجرا گذارده شده است، بیشتر از کشورهایی که در این مورد ناپیگیر بوده‌اند، رفاه کلی جامعه به خطر افتاده است؟

لازم به تذکر است که در اینجا تنها بر سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی تأکید می‌کنیم. این عبارت را برخی اوقات به مفهوم کاملاً جمعیتی آن برای نشان دادن پر شمار بودن گروههای نژادی در یک کشور، به کار برده‌اند. بر پایه این تعریف، کشوری از دیدگاه فرهنگی متنوع است که دارای گروههای اقلیت پرجمعیت باشد، صرف نظر از آنکه دولت در آن کشور چگونه به نیازهای این گروهها پاسخ گوید. برخی بر این باورند که تنوع

۱. دولت رفاه‌گستر نظامی است که دولت در آن، رفاه و بهزیستی تک تک افراد جامعه را جزء مسئولیت اصلی خود قرار می‌دهد.

قومی، بدون در نظر گرفتن پیگیری دولت در پاسخگویی به الزامات این تنوع، ایجاد و حفظ دولت رفاه‌گستر را سخت‌تر می‌کند و بنابراین، کشورهایی که از نظر نژادی همگن‌ترند یا مهاجران کمتری می‌پذیرند، در بنای این دولت، راه هموارتری در پیش دارند. در اینجا ما، همچون منتقدان بالا، سیاستهای پاسخگویی به نیازهای اقلیتها را بدون توجه به میزان تنوع قومی در کشورها، مورد ارزیابی قرار می‌دهیم.

باورهای منتقدان سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی

گفت‌وگوی مان را با ارزیابی دیدگاههای مخالفان، در سه مبحث اصلی آغاز می‌کنیم.

۱- همه‌می‌حاصل

بر پایه این انتقاد، سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی ائتلافهای پیروان سیاستهای رفاهی را فرسوده می‌کند زیرا وقت، انرژی و ثروت، به جای بهبود زندگی، صرف «توجه» به مسائل فرهنگی می‌شود. نیروها، به جای مبارزه در راه افزایش سطح رفاه زندگی یا حداقل رویارویی با سیاستهای راست‌روانه که کاهش هزینه‌های رفاهی دولت را در سر می‌پروراند، وقت خود را صرف بحث درباره تنوع‌گرایی فرهنگی می‌کنند. در این باره گلین مثالی می‌آورد؛ دانشجویان چپ‌گرای دانشگاه کالیفرنیا در لس‌آنجلس برای دستیابی به یک محیط آموزشی که اقلیتهای قومی را در برگیرد، مبارزه می‌کردند. این موضوع باعث شد که کاهش چشمگیر بودجه آموزشی را که حتی ورود دانشجویان اقلیت را به دانشگاه سخت‌تر می‌ساخت نادیده بگیرند. همچنان که وی می‌گوید «بیشتر انرژی و تعهد توده‌های دانشجویان که می‌توانست حتی برای حفظ (ارتقای سطح آن را فراموش کنیم) سطح موجود آموزش عمومی به کار رود، در راه برخوردی تلخ میان گروههای دانشجویی تلف شد.»

۲- سست شدن همبستگی

بر پایه این انتقاد، از آنجا که تنوع‌گرایی فرهنگی اعتماد و همبستگی شهروندان را فرسوده می‌سازد و در نتیجه پشتیبانی از برنامه‌های رفاهی را کاهش می‌دهد، به ناتوانی دولت رفاه‌گستر می‌انجامد. تنوع‌گرایی فرهنگی در پی فرسودگی همبستگی است زیرا به جای تأکید بر نقاط مشترک شهروندان بر تفاوت‌های آنان انگشت می‌گذارد. در طول تاریخ، شهروندان به یاری همشهریان و هموطنان محروم خود شتافته‌اند زیرا با آنها هویت یکسان و احساس تعلق مشترک دارند و آنها را از آن «خود» می‌دانند. منقدان بر این باورند که تنوع‌گرایی فرهنگی این هویت یکسان را به چالش فرامی‌خواند زیرا به شهروندان گوشزد می‌کند که تفاوت‌های ما مهمتر از پیوندهای ماست. در این رابطه ولف وکلانز بر این باور است که در دولت رفاه‌گستر انگلیس در بین سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، مردم باور داشتند که هزینه‌های رفاه اجتماعی^۱، بخشی از مالیات‌هایی است که برای کمک به شهروندان «خودی» پرداخت می‌کنند، اما از زمانی که دولت برنامه کاهش فقر و تعدیل ثروت از راه تقویت همبستگی شهروندان را کنار گذارد، مقاومت در برابر پرداخت مالیات افزایش یافت زیرا، پیوندهایی که شهروندان را به یکدیگر نزدیک می‌ساخت سست شده بود.

۳- تشخیص نادرست

سومین انتقاد بر این استدلال استوار است که تنوع‌گرایی فرهنگی سبب می‌شود که مردم درباره مشکلات اقلیتها دچار اشتباه شوند زیرا این گرایشها این توهم را می‌آفریند که گویا مشکلات، قبل از هر چیز، ناشی از نادیده گرفتن مسائل فرهنگی است و راه‌حل را در این می‌بیند که دولت هویت‌های قومی و سنت‌های فرهنگی را کاملاً به رسمیت شناسد. اما

۱. welfare کمک هزینه‌های نقدی یا جنسی دولتی که به افراد کم‌درآمد پرداخت می‌شود. م.

درواقع، راه‌حلهای فرهنگی مزایایی در بر ندارد زیرا مشکلات واقعی در جای دیگر نهفته است.

این انتقاد به دو صورت متفاوت بیان شده است. دسته اول بر این باورند که فرهنگ‌گرایان با تأکید بر تفاوت‌های فرهنگی توجه را از مسائل نژادی منحرف کرده و مشکلات متمایزی را که در برابر گروه‌های اقلیت از جمله امریکایی‌های افریقایی تبار قرار دارد نادیده می‌گیرند. به طور مثال باری، خاطر نشان می‌سازد که «یکی از اشتباهات بزرگ تنوع‌گرایان شناخت نادرست وضع اسفناک امریکایی‌های افریقایی تبار است». وی به عنوان شاهد به نقل از ویم آنتونی آپی‌یا می‌نویسد «نژادپرستان، سیاه‌پوستان را به خاطر رنگشان و نه به واسطه فرهنگشان تحقیر می‌کنند. هیچ کشمکش بینشی میان فرهنگ سفیدپوستان و سیاه‌پوستان عامل اختلافات نژادی نبوده است.

چنانچه هر چقدر اطلاعات بیشتری از دستاوردهای معماری قبایل افریقایی در اختیار مردم قرار می‌دهیم، هیچ‌گونه احترامی را در جامعه، برای سیاه‌پوستان امریکایی، تضمین نکرده‌ایم... فرهنگ نه منبع مشکلات است و نه راه‌حلی برای آن».

دسته دوم بر این باورند که تنوع‌گرایان با انگشت گذاشتن بر تفاوت‌های قومی یا نژادی، توجه را از مسائل طبقاتی منحرف کرده‌اند و در نتیجه اتحاد گروه‌های قومی را بر سر مسائل طبقاتی نامحتمل‌تر ساخته‌اند. بر پایه این دیدگاه، مشکل اصلی، شرایط اقتصاد حاشیه‌ای گروه‌های قومی است و نه نادیده گرفتن مسائل فرهنگی آنها. راه‌حل اساسی در این است که شرایط این گروه‌ها در بازار کار از راه آموزش، کارآموزی، اشتغال و غیره بهبود یابد. رویکرد تنوع‌گرایان فرهنگی، مردم را به این خیال می‌اندازد که به طور مثال، مهاجران محروم پاکستانی در انگلیس به این نیاز دارند که به فرهنگ آنها احترام گذارند و برای مذهب و سنت‌هایشان جایگاه ویژه‌ای در نظر گیرند. اما در عمل، نیاز واقعی آنها، دسترسی به

مسکن، آموزش و اشتغال است و این همان مشکلاتی است که اکثریت محروم جامعه و دیگر گروههای اقلیت با آن دست به گریباناند و تنها با اتحاد طبقاتی میان گروههای قومی گوناگون قابل حل است.

در نگاه اول چنین به نظر می رسد که سه انتقاد بالا قابل تحسین است. بی شک در هنگام تصویب سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی، بسیاری از برنامه‌های اجتماعی با یک دوره رکود روبه‌رو بود. بنابراین این پرسش پیش می آید که آیا هیچ رابطه‌ای میان تصویب این قوانین و کندی اجرای دیگر برنامه‌ها وجود داشته است؟ اما دلایل خوبی موجود است که ارتباط میان دو رویداد بالا را مورد تردید قرار می دهد. پیش از هر چیز، باید اشاره نمود که در تمام دموکراسی‌های غربی، چه آنها که مانند فرانسه در برابر سیاستهای تنوع‌گرایی مقاومت نشان دادند و چه دیگران مانند کانادا که از این سیاستها استقبال کردند، دولت رفاه‌گستر تجدید سازمان شده است. بنابراین روشن نیست که پذیرش یا نادیده گرفتن سیاستهای تنوع‌گرایانه، عاملی در نحوه تجدید سازمان دولت رفاه‌گستر بوده باشد. از این گذشته، سه انتقاد بالا خود در خور انتقاداتی است که در زیر به آنها می پردازیم.

ادعایی که سیاستهای تنوع‌گرایی را همهمه‌ای نادرست می داند که مدافعان دولت رفاه‌گستر را پریشان خاطر ساخته است، بر این فرض نادرست استوار است که گویا در جوامع دموکراتیک، ائتلافهای سیاسی توانمندی از هواداران سیاستهای رفاهی وجود داشت که در اثر درگیر شدن در مسائل فرهنگی از راه منحرف شدند. اما همان طور که خود منقدان بالا ابراز داشته‌اند، دلیل اصلی رکود برنامه‌های اجتماعی آن بود که بیشتر مردم به ویژه چپ‌گرایان در رابطه با نابرابریهای اقتصادی به گرایشهای جبرگرایانه روی آوردند. همچنین، همان طور که باری می نویسد: «ناامیدی از دست یافتن به سیاستهای گسترده‌ای که اساس

برابری را بپذیرد، پیش از مطرح شدن سیاست تنوع‌گرایی فرهنگی روی داد و نه به واسطه اجرای آن.» باری از این می ترسد که در صورت ائتلاف انرژی مردم بر سر خواسته‌های فرهنگی، گرایشهای جبرگرایانه اقتصادی به پدیده‌ای مزمن تبدیل شود. شاید نگرانی او درست باشد، اما این نگرانی بر این فرض استوار است که میزان پول، انرژی و زمانی که صرف بسیج مردم می شود، ثابت است و در نتیجه هر کوششی که برای حل یک مشکل به کار می رود، مسائل دیگر را از اهمیت می اندازد. اما در عمل، محدودیتی برای بسیج مردم در امور سیاسی وجود ندارد. شاید چالش واقعی در این است که مردم باور کنند که فعالیت آنها سرانجام به تحول در جامعه می انجامد، پس باید از حالت انفعال به در آیند و در همه امور سیاسی فعالانه دخالت کنند. بنابراین، مبارزه بر سر تنوع‌گرایی فرهنگی نیز ابزار تازه‌ای برای بسیج مردم در اختیار نیروهای چپ گذارده است.

دیدگاهی که باور دارد که تنوع‌گرایی فرهنگی همبستگی میان اقوام را مستحکم می کند نیز، قابل تردید است. این دیدگاه، اصل را بر این گذارده است که پیش از پذیرش سیاستهای تنوع‌گرایانه، همبستگی بارزی میان گروهها وجود داشته که در اثر آن سیاستها، از هم پاشیده است. در صورتی که، دولتهای غربی درست زمانی به پذیرش این گونه سیاستها تن دادند که هیچ گونه اعتماد و همبستگی میان گروههای قومی و ملی وجود نداشت. گروههای مسلط از سوی گروههای اقلیت احساس خطر می کردند، خود را برتر از آنها می دانستند و نسبت به رفاه آنان بی تفاوت بودند. در نتیجه، می کوشیدند آنها را همانند سازند، مسائل آنها را نادیده بگیرند و آنان را استثمار کنند. این رفتار، سوءظن و بی‌اعتمادی گروههای اقلیت را نسبت به گروه حاکم برانگیخت. در این شرایط، سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی نمی تواند ریشه اصلی بی‌اعتمادی و خصومت میان گروهها باشد. به راستی، دولت با پذیرش این سیاستها تلاش می کند که

گروههای حاکم را قانع سازد که از اقلیتها ترسی به خود راه ندهند و از خوار شمردن آنها دست کشند. همچنین، اقلیتها را تشویق می‌کند که به گروههای اکثریت اعتماد کنند، در نتیجه به تقویت همبستگی گروهی که نیاز یک دولت قوی رفاه‌گستر است یاری می‌رساند.

و بالاخره به بحث نادرست بودن تشخیص درد می‌رسیم که باور دارد که تنوع‌گرایی فرهنگی مردم را از اهمیت عوامل فرهنگی در ایجاد محرومیت‌هایشان غافل می‌کند. نمونه آن، از دیدگاه باری و گیت لین، تشخیص نادرست موقعیت امریکاییهای آفریقایی تبار است که موضوع نژاد و طبقه، بیش از شناسایی فرهنگی برایشان اهمیت دارد. این دو می‌پندارند که این مثال نمونه‌ای از موقعیت کلی تری است.

به هر رو، متقدان می‌پذیرند که اهمیت نسبی عوامل برشمرده در میان گروهها متفاوت است. برای برخی از گروهها، موضوعهای طبقاتی از به رسمیت شناختن فرهنگی اهمیت کمتری دارد. برای مثال، مهاجران هنگ‌کنگی و یهودیان در امریکای شمالی، دارای تحصیلات و سطح درآمد بالاتری هستند با این حال، در برابر خشونت‌های اجتماعی آسیب‌پذیرند و فرهنگ و مذهب آنها مورد تحقیر قرار می‌گیرد و در وسایل ارتباط جمعی با همه آنها کلیشه‌ای برخورد می‌شود. در واقع اقلیتها از جنبه‌های گوناگونی به ویژه نژاد، طبقه، فرهنگ و غیره با بی‌عدالتی روبه‌رو می‌شوند اما شدت تبعیض در هر مورد برای تمام گروهها یکسان نیست. با وجود این، متقدانی که بر تشخیص نادرست درد انگشت می‌گذارند بر این باورند که سیاستهای تنوع‌گرای فرهنگی مردم را به سویی می‌برد که اهمیت نژاد و نابرابری طبقاتی را در مشکلات اجتماعی ناچیز و به جنبه‌های فرهنگی ابعاد غلوآمیز می‌دهد.

چرا این متقدان چنین می‌اندیشند؟ آنها باز هم فرض را بر این می‌گذارند که احساس مردم از بی‌عدالتی محدود است و برانگیختن

حساسیت علیه یک شکل از بی‌عدالتی سبب کاهش آن در زمینه‌های دیگر می‌شود. بر پایه این دیدگاه، افرادی که نسبت به تبعیض نژادی یا جنسیتی حساسیت نشان می‌دهند، ناگزیر نسبت به نابرابریهای طبقاتی و نقض حقوق فرهنگی یا برعکس توجه کمتری به خرج می‌دهند.

بی‌شک در شرایطی، حساسیت بی‌اندازه بر شکلی از بی‌عدالتی می‌تواند مردم را در برابر اشکال دیگر آن بی‌تفاوت کند. نمونه آن مارکسیسم است که از دیدگاه ایدئولوژیک کاملاً باور داشت که نابرابری طبقاتی تنها نابرابری «واقعی» است و تبعیض جنسیتی و نژادی، که نواقضهای فرعی جامعه است، با از بین رفتن طبقات ناپدید می‌شود. بی‌تردید لازم داریم که از طرح چنین احتمالات جزمی بپرهیزیم. برای مردم اهمیت دارد که خواسته‌های گروههای گوناگون، با سعه صدر، به همان نحوه‌ای که مطرح می‌کنند مورد توجه قرار گیرد. آیا تنوع‌گرایی فرهنگی از برخورد بی‌تعصب با اشکال دیگر نابرابری جلوگیری می‌کند؟ دیدگاهی بر این باور است که برعکس، تنوع‌گرایی با بهبود و تکمیل ابزارهای ذهنی، ما را در درک بی‌عدالتیهایی که گریبانگیر گروههای مختلف در جامعه است، یاری رسانده است.

به طور خلاصه، هیچ یک از انتقادهای بالا مبنی بر زیانبار بودن سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی در رابطه با دولت رفاه‌گستر ادعایی بیش نیست. روشن است که این مباحث با نظریه‌بافی و داستان‌سرایی قابل حل نیست و باید به شواهد موجود نگاهی بیندازیم.

متأسفانه مدارک حاضر و آماده فراوانی در این باره در دست نیست. حتی متقدان بالا نیز، هیچ‌گونه مطالعات تجربی دال بر وجود رابطه میان سیاستهای تنوع‌گرایی و فرسودگی دولت رفاه‌گستر ارائه نمی‌دهند. این موضوع تعجب‌آور نیست زیرا مطالعات تجربی در این زمینه انجام نشده است. مطالعات متعددی، تأثیرات تنوع نژادی و زبانی را بر توسعه اقتصاد

و سنتهای اجتماعی بررسی کرده‌اند. محققان رشته‌های مختلف از جمله اقتصاددانان امور توسعه، دانشجویان سیاستهای اجتماعی در ایالات متحده و تحلیل‌گران مهاجرت و احزاب تندرو دست راستی در اروپا، مطرح می‌کنند که در کشورهایی که از تنوع نژادی و قومی زیادی برخوردارند، احتمالاً ادامه سیاستهای دولت رفاه گسترده سخت‌تر است. این تحقیقات دارای اهمیت است اما مستقیماً به بحث ما مربوط نمی‌شود، زیرا به تنوع‌گرایی فرهنگی به عنوان پدیده‌ای جمعیتی می‌نگرد و در مورد لزوم پاسخ به این تنوع، سکوت اختیار می‌کند. مطالعات موجود به ما نمی‌گویند که آیا پذیرش سیاستهای تنوع‌گرایی، رابطه منفی میان تنوع فرهنگی و سیاستهای رفاهی را، آن طور که متقدمان باور دارند، وخیم‌تر می‌کند یا، آن طور که مدافعان این سیاستها بیان می‌کنند، آن را تخفیف می‌دهد. بنابراین باید به وجهی این مسئله را به طور مستقیم روشن‌تر کنیم.

آزمون گلابه‌ها

در این شرایط چگونه می‌توانیم متقدمانمان را بیازماییم؟ تلاش می‌کنیم در دو مرحله این کار را انجام دهیم. یکم، به طور دقیق روشن می‌کنیم که منظورمان از عبارت «سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی» چیست و کشورهای دموکراتیک غربی را بر مبنای تصویب یا اجرای این سیاستها در رده‌های پیگیر، ناپیگیر و میانه‌رو دسته‌بندی می‌کنیم. دوم، بررسی می‌کنیم که آیا شرایط کشورهای پیگیر در زمینه تنوع‌گرایی فرهنگی، از نظر رفاهی بدتر از کشورهای میانه‌رو یا ناپیگیر شده است؟

تعریف ما از سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی شامل سیاستهایی است که از مرز اعمال غیرتبعیضی حقوق مدنی - سنتی شهروندان برای افراد گروههای اقلیت فراتر می‌رود. در برخی از کشورها، مفهوم تنوع‌گرایی فرهنگی چنان پیشرفت کرده است که حمایت غیرتبعیضی از حقوق عادی شهروندان را نیز در بر می‌گیرد. برای نمونه، برخی از سیاستمداران آلمان

با استناد از عبارتهای تنوع‌گرایانه فرهنگی، کوشیده‌اند تا مواد قانونی را که از شهروند شدن مهاجران ترک جلوگیری می‌کند، از میان بردارند و مهاجران را تحت پوشش قوانین ضدتبعیضی گسترده‌تری قرار دهند. متقدمان ما، این گونه سیاستها را به عنوان تهدیدی برای دولت رفاه گستر نمی‌بینند. آنها تنها نگران سیاستهایی هستند که از حمایت حقوق فردی فراتر رفته و خواستار اشکال اضافی به رسمیت شناختن همگانی گروههای اقلیت می‌شود. بنابراین، ما در اینجا به بررسی این نگرانیها می‌پردازیم.

اقلیتهای مهاجر

در گذشته کشورهای سنتی مهاجرپذیر (استرالیا، کانادا، نیوزلند و آمریکا) مهاجران را ترغیب می‌کردند که با جوامع مهاجرپذیر کاملاً همانند یا هم‌مطوآن شوند با این هدف که پس از گذشت زمان از نظر لباس، لهجه و به‌طور کلی راه و رسم زندگی از مردم محلی غیرقابل تمییز باشند. براساس این رویکرد، هر گروه که از نظر فرهنگی قادر به همانندی با جامعه نبود، اجازه مهاجرت نمی‌یافت و از شهروندی آنان جلوگیری می‌شد. این رویکرد در قوانینی که از ورود افریقاییها و آسیاییها، در بیشتر سالهای قرن بیستم، به کشور جلوگیری می‌کرد بازتاب داشته است.

اما از اواخر سالهای ۱۹۶۰، شاهد دو تغییر اساسی در رابطه با مهاجرت به این کشورها بوده‌ایم. یکم، اتخاذ قوانین مهاجرتی به دور از تعصبات نژادی بود که سبب افزایش چشمگیر مهاجران از کشورهای غیراروپایی (و اغلب غیرمسیحی) گردید. دوم، پذیرش مفهوم تازه‌ای از کلمه ادغام بود که تنوع‌گرایی فرهنگی بیشتری را امکان‌پذیر می‌ساخت و اجازه می‌داد که بسیاری از مهاجران آشکارا و با افتخار هویت قومی خود را ابراز دارند و نهادهای دولتی (پلیس، مدارس، ارتباطات جمعی، موزه‌ها و غیره) را به سازگاری با این هویتها ملزم می‌کرد. دگرگونی بالا با شدت و ضعف گوناگونی در کشورهای مهاجرپذیر سنتی

روی داد. در کانادا و استرالیا، این چرخش با اعلام سیاست تنوع‌گرایی فرهنگی از سوی دولت مرکزی صورت گرفت. در این میان امریکا، دارای یک سیاست فدرالی تنوع‌گرایی فرهنگی نیست اما اگر به رده دولتهای پایتتر، مثل دولتهای محلی و شهرداریها نگاه کنیم، سیاستهای مزبور در برنامه مدرسه‌ها، پلیس و بیمارستانها قابل مشاهده است. به طور مشابه، در انگلیس نیز با وجودی که سیاست تنوع‌گرایی فرهنگی سراسری وجود ندارد، اما بسیاری از این طرحها در چارچوب روابط نژادی تشویق می‌شود. فرانسه، از میان کشورهایی که به طور قانونی مهاجر می‌پذیرد، مفهوم همانندگرایانه‌ای را در ارتباط با شهروندی مهاجران به کار می‌گیرد.

در کشورهایی که رسماً مهاجرپذیر نیستند (مانند کشورهای شمال اروپا)، شرایط متفاوتی حکمفرماست. در این کشورها اغلب، تعداد بیشماری «خارجی» در اشکال مهاجران غیرقانونی که به دلایل اقتصادی کشور خود را ترک کرده‌اند، پناه‌جویان یا «کارگران میهمان» زندگی می‌کنند اما تحت پوشش سیاست مهاجرت قرار نمی‌گیرند. برخی از آنان (سوئد و هلند) موادی از تنوع‌گرایی فرهنگی را پذیرفته‌اند اما این گرایش به طور عمده در کشورهایی که سنت مهاجرپذیری دارند، توانمندتر است.

سیاستهایی که این چرخش رویکردی را نشان می‌دهند کدامند؟ معمولترین آنها را در سیاستهای نه‌گانه زیر می‌بینید:

۱- تأیید تنوع‌گرایی فرهنگی در قانون اساسی یا از راه مصوبات مجلس در سطح دولت مرکزی، محلی و شهری.
۲- وجود وزارت مهاجرت یا هیئت مشاوره‌ای که با جوامع اقلیتها گفت‌وگو و تبادل نظر کند.

۳- پذیرش تنوع‌گرایی فرهنگی در برنامه مدارس.

۴- گنجاندن قانون استفاده و استخدام اجباری از کارمندان مهاجر در وسایل ارتباط جمعی به منظور به رسمیت شناختن حضور اقلیتها در جامعه و احترام گذاردن به آنها.

۵- معافیت از پوشش اجباری، بستن اجباری مغازه‌ها در روزهای یکشنبه و غیره برای مهاجران.

۶- به رسمیت شناختن تابعیت دوگانه.

۷- پرداخت هزینه فعالیت یا تشکلهای قومی.

۸- پرداخت هزینه‌های تدریس زبانهای مادری.

۹- تشویق شرکتهای خصوصی به استخدام اعضای گروههای مهاجر محروم.

اگر کشوری تمام یا بیشتر سیاستهای بالا را در سالهای ۹۰ - ۱۹۸۰ پذیرفته باشد در رده کشورهای پیگیر و اگر تنها یک یا دو مورد را اجرا کرده باشد در رده ناپیگیر و در صورتی که در موقعیت بینابین قرار گرفته باشد در دسته میانه‌رو جای داده‌ایم. در زیر رده‌بندی برخی از کشورهای غربی را می‌بینید.

پیگیر استرالیا، کانادا و زلاندنو

میانه‌رو انگلیس^۱، هلند، پرتغال، سوئد و امریکا

ناپیگیر اتریش، آلمان، یونان، اسپانیا و سوئیس

رده‌بندی بسیاری از کشورها برای ما امکان‌پذیر نبود زیرا از جمعیت مهاجر زیادی برخوردار نیستند، اما بر این آگاهییم که در ردیف ناپیگیر یا میانه‌رو قرار می‌گیرند. بنابراین دسته چهارمی را می‌توانیم در اینجا ذکر کنیم. ناپیگیر یا میانه‌رو بلژیک، دانمارک، فنلاند، ایرلند، ایتالیا و نروژ.

اقلیتهای ملی

در برخی از کشورهای دموکراتیک غربی، اقلیتهای ملی پرجمعیتی زندگی می‌کنند که نحوه برخورد دولت مرکزی با ناسیونالیسم آنها گوناگون است. برای نمونه می‌توان به کبکی‌ها، فرانسوی‌زبانان کانادا، اسکاتلندیها و

۱. این کشور به عنوان میانه‌رو طبقه‌بندی شده است، زیرا در زمان نوشتن این مقاله هنوز با تشکیل مجلسهای اسکاتلند و ویلز موافقت نشده بود. م.

ویلزیها در انگلستان، کاتالانها و باسکیها در اسپانیا، آلمانی‌زبانان در بلژیک، آلمانی‌زبانان ساکن در جنوب تایلور در ایتالیا و مردم پورتوریکایی که تحت حاکمیت دولت امریکا زندگی می‌کنند، را نام برد. در تمام این موارد سخن از گروههایی با جمعیت چند صد هزار نفره است که در یک منطقه باهم زندگی می‌کنند و با خصوصیات یک ملت ویژه در احزاب سیاسی ملی‌گرا گرد آمده‌اند و برای به دست آوردن استقلال یا دولت خودگردان محلی تلاش می‌کنند.

در گذشته، کشورهای غربی کوشیدند که با محدود کردن یا نادیده گرفتن حقوق این اقلیتها از جمله آموزش به زبان مادری، لغو اشکال سنتی دولتهای خودمختار و تشویق مردم غیربومی به سکونت در مناطق گروههای اقلیت، با هدف کاستن از شمار بومیان، آنها را سرکوب کنند. اما امروزه، تمام کشورهای بالا این هویت‌های ملی را به رسمیت شناخته‌اند و به سازگاری با آنها گردن نهاده‌اند. این سازگاری معمولاً با پذیرش اشکالی از «فدرالیسم چندملیتی» نمایان شده است و اقلیتها، با تشکیل دولتهای محلی، امور داخلی خود را در درون دولت فدرال اداره می‌کنند. همچنین در جایی که گروه اقلیت به زبان ویژه‌ای صحبت می‌کند، این زبان به عنوان زبان رسمی، حداقل در درون دولت محلی، و در برخی موارد در سطح دولت فدرال، به رسمیت شناخته می‌شود.

در ابتدای قرن بیستم، تنها سوئیس و کانادا به پذیرش سرزمین خودمختار و زبان رسمی محلی، تن در دادند. اما از آن زمان به بعد، بیشتر کشورهای غربی که دارای جنبشهای ملی هستند در همان جهت حرکت کرده‌اند. در این میان کشور فرانسه، گرچه در حال مذاکره با ناسیونالیستهای کورسی است، استثناست. البته تنها کشوری که در برابر شناسایی رسمی ملت‌های محلی شدیداً مقاومت می‌کند، دولت یونان است. در این کشور گروه پرجمعیت ماسه‌دونی در میهن خود تحت ستم قرار گرفته است.

سیاست‌هایی که چنین چرخشی را نمایان می‌کند کدام است؟ در اینجا نمونه‌های زیر را به عنوان سیاست‌هایی که تنوع‌گرایی فرهنگی را در رابطه با اقلیت‌های ملی تحقق می‌بخشد گوشزد می‌کنیم.

- ۱- شکلی از دولت فدرالی که دارای دولتهای خودگردان باشد.
 - ۲- به رسمیت شناختن زبانهای محلی در سطح محلی یا ملی.
 - ۳- تضمین شرکت نمایندگان اقوام در دولت مرکزی یا ارگانهای مفسر قانون اساسی.
 - ۴- تصویب سیاست‌های تنوع‌گرایی فرهنگی در مجلس و گنجاندن آنها در قانون اساسی.
 - ۵- تأمین هزینه‌های تدریس زبانهای محلی در دانشگاهها، مدارس و دستگاههای ارتباط جمعی.
 - ۶- اعطای نقش بین‌المللی به دولتهای محلی (اجازه حضور نمایندگان دولت محلی در سازمانهای بین‌المللی یا امضای قرارداد با کشورهای دیگر یا حق داشتن تیمهای ورزشی جداگانه در بازیهای المپیک).
- اگر کشوری بیشتر یا تمام سیاست‌های بالا را بین سالهای ۹۰-۱۹۸۰ به اجرا گذاشته باشد، در ردیف پیگیر، یک یا دو مورد را در ردیف ناپیگیر و کشورهایی که در موقعیتی بنیابین قرار دارند، در ردیف میانه‌رو دسته‌بندی کرده‌ایم.

پیگیر بلژیک، کانادا، فنلاند، اسپانیا و سوئیس

میانه‌رو ایتالیا، انگلیس و امریکا (در رابطه با پورتوریکاییها)

ناپیگیر فرانسه و یونان

روشن است که دسته‌بندی بالا قابل تغییر است. اما بر این باوریم که شروع برحقی است. اگر منقدان باور دارند که پذیرش سیاست‌های تنوع‌گرایی همه‌مهم‌ای بی‌حاصل است، همبستگی ملی را سست می‌کند یا تشخیص نادرست مشکلات جامعه است، باید قادر باشند نشان دهند که

در اثر پیگیری این سیاستها، برنامه‌های دولت رفاه‌گستر رو به فرسودگی گذارده است.

سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی و دولت رفاه‌گستر

برای نشان دادن تغییرات در دامنه و توان دولت رفاه‌گستر، بر دو شاخص تکیه می‌کنیم: هزینه‌های اجتماعی نسبت به تولید ناخالص ملی (براساس گزارش سازمان اقتصادی و توسعه) و سیاستهای مالیاتی و پرداخت کمک هزینه‌ها (براساس داده‌های مؤسسه مطالعات درآمد لوکزامبورگ). هر کدام از شاخصهای بالا ابعادی از نقش اجتماعی دولت را نشان می‌دهد. شاخص هزینه‌های اجتماعی نسبت به درآمد ناخالص ملی نشان می‌دهد که چه میزان از منابع ملی به وسیله دولت برای هدفهای اجتماعی هزینه می‌شود، اما به تنهایی قادر نیست که نقش این هزینه‌ها را در برقراری عدالت اجتماعی برملا سازد. در برابر، شاخص دوم که درآمد و پس‌اندازها را مقایسه می‌کند، نقش مالیاتی دولتها را در تعدیل ثروت می‌سنجد.

در اینجا توجه‌مان را تنها بر تغییر هزینه‌های اجتماعی در تعدیل ثروت در بین سالهای ۹۰ - ۱۹۸۰ متمرکز می‌کنیم و تفاوت این شاخصها را در این مدت به حال خود رها می‌کنیم. باری، منقدان ما ادعا می‌کنند که پذیرش و اجرای سیاستهای تنوع‌گرایانه فرهنگی از سوی دولتهای رفاه‌گستر، موجب فرسودگی سیاستهای رفاهی حتی در دولتهای پیگیر در امور رفاهی شده است. بنابراین می‌کشیم با توجه به واقعیات آماری، ادعای بالا را در بین سالهای ۹۰ - ۱۹۸۰ ارزیابی کنیم.

از گروههای مهاجر شروع می‌کنیم: آیا کشورهایی که بیشترین سازگاری را در رویکردشان با مهاجران اقلیت نشان داده‌اند، بیشتر از کشورهای سختگیر در سیاستهای مهاجرتی، در ادامه سیاستهای

رفاه‌گستر با مشکل روبه‌رو شده‌اند؟ برای پاسخگویی کافی است که میانگین این شاخصها را برای کشورهای دسته‌بندی شده زیر ارائه دهیم. بررسی جزئیات این داده‌ها را به بعد موکول می‌کنیم.

گروه کشورها	تغییر در هزینه‌های اجتماعی نسبت به تولید ناخالص ملی	تغییر در تعدیل ثروت
پیگیر	+۴۶/۴	+۱۵/۳
ناپیگیر	+۳۹/۴	+۱۰/۹
میان‌رو	+۱۰/۴	+۳/۱
ناپیگیر - میان‌رو	+۲۵/۷	+۶

ممکن است آمار بالا تعجب برخی از خوانندگان را برانگیزد، زیرا با وجودی که در دهه‌های پی در پی شاهد کاهش هزینه‌های اجتماعی در بودجه دولتها بوده‌ایم، شاخص این هزینه‌ها نسبت به درآمد ناخالص ملی افزایش یافته است. اما نکته در اینجاست که کشورهایی که پیگیرانه از سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی استقبال کرده‌اند، هزینه‌های بیشتری را به رفاه اجتماعی اختصاص داده‌اند و نسبت به کشورهای ناپیگیر، در تعدیل ثروت شهروندان خود موقعیت بالاتری به دست آورده‌اند. در این میان، کارنامه کشورهای میان‌رو به خوبی دیگران نبوده است. علت اصلی ناموفق بودن سیاستهای مزبور در امریکا و انگلیس بوده است. اما با توجه به داده‌های بالا، بر خلاف باور منقدان، رابطه‌ای سراسری میان سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی و کم‌رنگ شدن سیاستهای دولت رفاه‌گستر دیده نمی‌شود.

حال به اقلیتهای ملی بپردازیم. آیا کشورهایی که با نرمش به خواسته‌های اقلیتهای ملی خود پاسخ داده‌اند، در ادامه سیاستهای رفاهی با مشکل بیشتری نسبت به کشورهای سختگیر در این مورد، روبه‌رو شده‌اند؟ پاسخ منفی است.

گروه کشورها	تغییر در هزینه‌های اجتماعی نسبت به تولید ناخالص ملی	تغییر در تعدیل ثروت
پیگیر	+۳۸/۱	+۱۲/۲
ناپیگیر	+۳۶/۵	+۱۱/۴
میان‌هرو	+۲۷/۹	-۵/۴

در اینجا نیز رابطه‌ای میان پذیرش سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی و تغییر سیاستهای دولت رفاه‌گستر دیده نمی‌شود. حتی هزینه‌های اجتماعی در کشورهای پیگیر تا حدودی بیشتر از کشورهای ناپیگیر رشد نشان می‌دهد و توزیع ثروت نیز در گروه یکم بهتر از گروه ناپیگیر تعدیل شده است.

تا اینجا، ارزیابی ما شامل کشورهای گوناگون در جهان دموکراتیک می‌شد. اما برای رعایت انصاف باید گفت که بیشتر منقدان، بحث خود را بر کشورهای انگلوساکسون متمرکز کرده‌اند. برای نمونه، باری تمام مثالها را از کشورهای استرالیا، کانادا، انگلیس و آمریکا آورده است. پس، با محدود کردن این تحقیق به چهار کشور بالا، می‌توان نظریه این منقدان را دقیقتر به محک آزمون کشید. با وجودی که باری هیچ طبقه‌بندی نظام یافته‌ای از کشورها ارائه نمی‌دهد، اما بر این باور است که کانادا بیشتر از انگلیس و آمریکا، سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی را دنبال کرده است و از این نظر به استرالیا نزدیکتر است. اگر ادعای وی درست باشد، باید شاخصهای توسعه دولت رفاه‌گستر در کانادا و استرالیا بیشتر از انگلیس و آمریکا رو به وخامت گذاشته باشد. اما این درست بر خلاف انتظار وی، برعکس اتفاق افتاده است. اگر شاخصهای مورد نظرمان را در مورد این چهار کشور مقایسه کنیم، می‌بینیم که کارنامه دو کشور پیگیر به ویژه درباره تعدیل ثروت، بهتر از دو کشور میان‌هرو بوده است.

گروه کشورها	تغییر در هزینه‌های اجتماعی نسبت به تولید ناخالص ملی	تغییر در تعدیل ثروت
کانادا	+۳۵/۳	+۲۳
استرالیا	+۵۷/۵	+۷/۵
انگلیس	+۳۵/۷	-۹/۱
امریکا	+۱۱/۲	-۳/۸

سخن کوتاه، شواهدی دال بر رابطه‌ای پیگیر میان پذیرش سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی و فرسایش برنامه‌های اجتماعی دولت رفاه‌گستر دیده نمی‌شود. این نتیجه‌گیری نباید به دور از انتظار باشد. چنانچه از مدتها پیش، دانشجویان علوم سیاسی ثابت کرده‌اند که تفاوت هزینه‌های اجتماعی در دموکراسی‌های رفاه‌گستر به عواملی چون رشد اقتصادی، باز بودن اقتصاد، سطوح بیکاری، متوسط سن جمعیت، قدرت تشکلهای کارگری، موقعیت ایدئولوژیک و تاریخی احزاب سیاسی حاکم و ساختار نهادهای سیاسی این کشورها بستگی دارد. پس با توجه به عوامل توانمند بالا، جای تعجب است اگر به تأثیرات سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی در تضعیف یا تقویت دولت رفاه‌گستر، جایگاه ویژه‌ای اختصاص دهیم. روشن است که بررسی ما در اینجا دارای محدودیتهایی است اما امیدواریم این نوشته محققان را به گسترش این بحث تشویق کند. با این همه، شواهد ارائه شده در این مقاله، جایی برای پشتیبانی از ادعاهای منقدان ما باقی نمی‌گذارد.

نتایج حاصل در این بررسی قابل تعمیم به تمام کشورها نیست. ممکن است در عرصه‌گیتی موردی یافت شود که حاکی از تنش میان سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی و دولت رفاه‌گستر باشد. در این صورت، کشور مزبور باید به طور مشخص مورد ارزیابی عمیقی قرار گیرد. در این مورد، کشور

امریکا موقعیت پیچیده‌ای دارد. مسائل نژادی نقش مخربی در سیاستهای اجتماعی امریکا بازی کرده است و جای تعجب نیست که متقدان ما در بیشتر موارد تجربیات این کشور را شاهد آورده‌اند. در این رابطه، لازم است به دو نکته اشاره کنیم. یکم، نژادی شدن سیاستهای امریکا پیش از تصویب هرگونه سیاست تنوع‌گرایی فرهنگی در این کشور صورت گرفت و این در کمال بی‌انصافی است اگر تقصیر تکه‌پاره شدن ائتلافهای سیاسی که برای پشتیبانی از برنامه‌های رفاه اجتماعی به وجود آمده بود را به حساب سیاستهای فرهنگی گذاریم. دوم، بهتر است که تجربه امریکا را به تمام کشورها تعمیم ندهیم.

تنوع رو به رشد قومی در جوامع غربی، این کشورها را بر آن داشته است که سیاستهای انعطاف‌پذیرتری در ارتباط با شهروندان مهاجر و ملیتهای قومی در پیش گیرند. از شواهد ارائه شده در این مقاله چنین باید نتیجه گرفت که، ترس ناشی از تأثیرات اصلاح فرهنگی بر دولت رفاه گستر، نباید جایگزین بحثهای مربوط به درخور بودن سیاستهای تنوع‌گرایی فرهنگی به عنوان پاسخی به تنوع قومی در این کشورها گردد.

چندگونگی قومی و فدرالیسم^۱

نوشته: توماس فلینه^۲

مقدمه

کشورهایی که در اثر کشمکشهای آشکار و پنهان قومی در خطر چندپارگی قرار دارند با مشکلات فراوانی روبه‌رو هستند. موضوع چندگونگی قومی همان طور که از این جنگ و جدالها پیداست تنها به مسائل حقوق بشر ختم نمی‌شود بلکه در بیشتر موارد به موضوع دولت و مهمتر از آن به اصل حکومت اکثریت در دموکراسی‌های نوین بازمی‌گردد.

در دولتهایی که براساس اصل دموکراتیک «هرچه اکثریت بگوید» اداره می‌شوند، اقلیتها در تصمیمات آشکار و پنهان دولت مورد تبعیض واقع می‌شوند. دموکراسی به مثابه مفهوم پایه‌ای سازماندهی دولت، براساس این نظریه شکل گرفته است که در گفت‌وگوهای دموکراتیک

1. "Facing diversity". Authors: Fleiner, Thomas Source: *International Social Science Journal*; Mar2001, Vol. 53 ISSN: 0020-8701

۲. توماس فلینه رئیس انستیتوی فدرالیسم و استاد قانون اساسی و مدیریت در دانشگاه فرینبورگ سوئیس است.